

گفتار دوم

نقش فرهنگ ایرانی در تحول ادیان خاورمیانه

در سده‌هایی که سلوکیمها و جانشینان رومی‌شان همواره با تجاوزاتشان ایرانیان را به دفاع از ایران و ایرانی می‌کشاندند، و چنانکه دیدیم آنها همواره متجاوز و همواره شکست خورده بودند، مجموعه‌ئی از عناصر فرهنگی ایرانیان به شکل آئین میتریسنه با گامهای تندی جهان هلنی و سپس رومی را فتح می‌کرد، به گونه‌ئی که تا سدهٔ نخست مسیحی آئین میتریسنه در میان جماعات انسانی سرزمینهای امپراتوری روم در یونان و ایتالیا و اناتولی همه‌گیر شده بود، و به زودی سراسر اروپا را درنوردید تا به یک دین جهانی تبدیل شود و فرهنگ غربیان را به نحو چشم‌گیری متحول کند.

دو سده سلطهٔ سیاسی و فرهنگی ایران هخامنشی بر جهان متمدن مدت‌زمان قابل توجهی برای تأثیرگذاری فکری و فرهنگی ایرانیان بر اقوام خاورمیانه‌یی بود. این تأثیرگذاری از جنبهٔ دینی بیش از دیگر جنبه‌ها نمایان بود. ایرانیان از عناصر مادی تمدنهای خاورمیانه‌یی تأثیر بسیار پذیرفتند، و سپس آن تمدن تلفیقی که ایجاد کردند را به اقوام خاورمیانه‌یی برگرداندند و در خاورمیانه تمدن نوینی بنا کردند که - همان‌گونه که پیشتر اشاره رفت - تمدن دنیاساز بود. گرچه تأثیرگذاری تمدنی ایرانیان و اقوام خاورمیانه‌یی از جنبه‌های بسیاری دوسویه بود، تأثیرگذاری دینی به‌طور یک‌سویه انجام گرفت. یعنی ایرانیان از هیچ‌کدام از ادیان خاورمیانه‌یی تأثیر نپذیرفتند بلکه بر کلیهٔ ادیان منطقه تأثیر نهادند و آنها را به‌طور ریشه‌یی متحول ساختند.

اقوامی که در قلمرو دولت شاهنشاهی قرار گرفتند هر کدام دارای دین و خدای قومی و محدود و منطقه‌یی خویش بود. دولتهای خاورمیانه‌یی پیش از دوران هخامنشی به‌هر گستردگی که بودند دین در آنها از خصلت کهن قبیله‌یی رها نشد، و همواره با ادیان اقوام زیر سلطه در ستیز بود. نه در مصر فرعون، نه در میان‌رودان، نه در یونان و نه در هیچ‌جای دیگر جهان یک خدا و دین جهان‌شمول پا به عرصهٔ اجتماعی نهاده بود؛ و تفکر دینی همهٔ اقوام متمدن تفکری بدوی بود. ابتدایی‌ترین شکل تفکر دینی در سدهٔ ششم پم به یونانیان تعلق داشت که هنوز مرحلهٔ اساطیری را پشت سر نهاده بود و خدایانشان - همچون خدایان سومر اوایل هزارهٔ سوم پیش از مسیح - موجوداتی کاملاً زمینی و مادی با امیال و شهوات

انسانی بودند و در روی زمین می‌زیستند و مثل انسانها عاشق زنان و پسران زیبا می‌شدند و گاه با اینها ازدواج می‌کردند، علاقه به مقام و قدرت داشتند، حسادت می‌ورزیدند، کینه‌کشی می‌کردند، می‌جنگیدند و کشته می‌شدند و می‌مردند. مثلاً زئوس که بزرگترین خدای یونان بود با هیره که یک زن خدای بسیار نیرومند بود اختلاف یافت، و هیره با همکاری خدای جنون اقدام به انتقام‌گیری از زئوس کرد و هرکول که پسر زئوس بود را با زن و فرزندان هرکول به توسط خدای جنون کشتار کرد. زئوس وقتی از این کشتار باخبر شد برای آنکه این کشتار بی‌انتقام نماند هرکول را زنده کرد و به او عمر جاودانی داد تا انتقام خودش را بگیرد. چنین داستان‌هایی، که ریشه در طرز زندگی اجتماعی یونانیان داشت در عقاید دینی آنها بسیار بود. قوم یونانی - چنانکه دیدیم - چندین مجموعه از قبایل متخاصم و متمرکز در چندین مراکز تمدنی و در ستیز دائمی بودند، و این تخاصم و ستیز در دین آنها نیز نمود یافته بود. چندخدایی یونان بازتابی از این شکل مشخص جوامع متخاصم یونانی بود. هرچند که امروزه بسیاری از اندیشمندان غربی با این بینش تعصب‌آمیز که در یونان - به‌عنوان بنیانگذار تمدن غربی - همه‌چیز بهترین بوده است، و چندخدایی یونانی نیز با تفسیرهای فریبائی ستوده می‌شود، ولی واقعیت آن است که همان چندخدایی به‌نوبه خود - چنانکه پیش از این دیدیم - تداوم ستیز تجمعات یونانی موسوم به دولت‌شهرها را باعث شده بود؛ و تا زمانی که در سده دوم پم دین یونانی متحول نشد انسجامی میان مراکز تمدنی یونانی پدید نیامد. موضوعی که هنوز هم اندیشمندان نوین غربی نمی‌خواهند بپذیرند آن است که فیلسوفان اخلاق‌گرای یونان - از قبیل سقراط و گزینوفون و افلاطون و ارسطو - با تأثیرپذیری از تمدن و فرهنگ و باورهای دین ایرانی و نزدیک شدن به فکر خدای جهان‌شمول فراگیتایی مبانی اخلاقی خویش را پرورش و نشر دادند.

چنانکه پیش از این نیز گفتیم، با تشکیل شاهنشاهی ایران اقوام جهان از وادی پنجاب تا دره نیل و شمال آفریقا، و از سند تا سواحل غربی دریای ایژه، زیر چتر واحدی درآمدند. به سبب برقراری امنیت سراسری نقل و انتقال جماعات انسانی در سراسر خاک شاهنشاهی تسهیل شد؛ گروه‌های بسیاری از اقوام مختلف به‌عنوان سپاهی در ارتش شاهنشاهی خدمت کردند؛ گروه‌های بسیاری از بازرگانان و پیشه‌وران و صنعتگران و هنرپیشگان و هنرمندان اقوام مختلف در جستجوی فرصت‌های شغلی و امکانات پیشرفت به سوی شوش و بابل و همدان و دیگر شهرهای مهم درون ایران کشانده شدند؛ بسیاری از طالبان علوم برای تحصیل علوم فلک و ریاضیات و طب به میان‌رودان و مصر سفر کردند؛ بسیاری از شخصیت‌های اقوام قلمرو

شاهنشاهی در کشورهایشان زیر دست حکومتگران ایرانی در سازمانها و ادارات به خدمت مشغول شدند. روابط دوجانبه ایرانیان با اقوام زیر سلطه که به انحای گوناگون صورت می گرفت موجبات آشنایی همگان با باورهای دینی و اندیشه توحیدی و گرایشهای عرفانی و کلیت تمدن و فرهنگ ایرانی را فراهم آورد. از یونان، علاوه بر لشکرهای مزدور که همیشه و تا واپسین روزهای دوران هخامنشی در ارتش ایران خدمت می کردند، افراد بسیاری در جستجوی فرصتهای شغلی بهتر و در کاروانهای بازرگانی به ایران سفر کردند و از نزدیک با ایرانیان و عقائدشان آشنا شدند و سپس در یونان نسبت به نادرستی دین و عقاید مردم یونان سخن گفتند و در تلاش تحول بخشیدن به باورهای دینی یونانیان برآمدند. فیثاغورث (پیتاگوراس ۵۸۱-۴۹۷ پم) که از یونانیان تحصیل کرده در مصر بود،^۱ در زمان داریوش بزرگ به ایران سفر کرد و با دین مزدایسنه آشنا شد و برای عقاید توحیدی در یونان تبلیغ کرد و در اثر همین فعالیتها هم به اتهام بی دینی به قتل رسید. فروریوس در سده سوم پم نوشت که فیثاغورث اسرار زیادی را از مغان فراگرفت و مغان درباره خدایشان برای او توضیحاتی دادند که او را نور خالص نشان می داد و فقط به راستی گرایش داشت. دموکریتوس حکیم (۴۶۰-۳۵۷) در سفرهایی که به میان رودان کرد ضمن آموختن ریاضیات و اخترشناسی در کده با دین مزدایسنه و تعالیم زرتشت آشنا شد و در یونان درباره آنها مطالب نوشت. او چندی در بابل ماند و آنگاه به پارس رفت تا مطالعاتش را دنبال کند. از جمله او در ایران با عقیده به زندگی پس از مرگ آشنا گردید، و برای آشنا کردن یونانیها با این عقیده، کتابی به نام «آنها که در زیر جهان اند» انتشار داد که درباره زندگی پس از مرگ بحث می کرد. او همچنین در سهائی که نزد استادان بابلی گرفته بود را در کتابی گردآوری کرده بود و نام «رساله کلدانی» به آن داد. او همه آنچه را که در بابل و ایران درباره اخترشناسی و ریاضیات آموخته بود به رشته تحریر درآورده انتشار داد.^۲

کرانتوس لیدیایی در سده پنجم پم مدتی در ایران زیست و کتابی درباره زرتشت و عقائد او به رشته تحریر درآورده در یونان انتشار داد. بقراط پزشک معروف معاصر اردشیر دوم که تحصیل کرده مصر بود با دربار ایران در رابطه بود و گویا اردشیر از وی دعوت کرد که به شوش برود و پزشک دربار شود ولی او نپذیرفت. افلاطون نزد یکی از منجمان و فلاسفه کلدانی بنام اودوکس تعلیم دیده و او را با خود به یونان نیز برده بود. اینکه افلاطون نسبت

۱- بنگر او مستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی: ۲۸۴.

۲- بنگر او مستد: ۴۵۱-۴۶۲ و ۶۱۳.

به‌اوضاع فرهنگی و سیاسی ایران آشنایی بسیار داشته دلالت دارد که وی بارها به ایران سفر کرده بوده است. او در کتاب سوم قوانین درباب فرهنگ و سیاست ایران سخن گفته و کوشیده است که آنها را به یونانیان القا کند؛ و در کتاب الکبیادس از چه‌گونگی آموزش و پرورش نوباوگان ایرانی سخن به‌میان آورده است تا به یونانیان یاد بدهد که فرزندان را چه‌گونه باید پرورد. باورهای عرفانی که افلاطون به‌آن رسید، و ریشه‌های ثنویت عقیدتی که در باورهای او دیده می‌شود، بدون شک زیر تأثیر عقائد مزدایسنه بوده و‌گرنه در یونان هیچ زمینه‌ئی برای پیدایش چنان باورهائی در آن‌زمان وجود نداشت و بعد هم به‌وجود نیامد. دیونوسیوس مدت‌ها در ایران خدمت می‌کرد و در بازگشت به یونان کتاب جامعی درباره تاریخ و فرهنگ ایران نگاشت که پس از او مورد استفاده گزینوفون و هرودوت قرار گرفت، و حتی اسخیلیوس در تألیف کتابش «پارسیان» از این نوشته‌ها استفاده کرد.

ضمن سخن از خشیارشا و یونانیان دیدیم که ایران چه اثر چشمگیری در پرداختن فکر تمدنی در یونان داشت؛ و دیدیم که تحولی که از پایان سده ششم پ‌م به‌بعد در فکر یونانی پدید آمد در اثر رفت و آمد یونانیان به کشور هخامنشی و آشنایی با علوم و فنون خاورمیانه‌یی بود؛ و در آنجا به‌شمار دیگری از اندیشمندان یونانی اشاره کردیم که از ایران و تمدن ایرانی تأثیر پذیرفته در راه پرداختن فکر تمدنی در یونان فعالیت کردند.

در سده‌های پنجم و چهارم پ‌م شاهد بروز گرایشهای نوین دینی در میان بسیاری از اندیشمندان یونانی هستیم که پاره‌ئی از آنها به‌شکل مبارزه با عقاید خرافی یونانیان ظاهر می‌شوند و مورد سرکوب قرار می‌گیرند و صاحبانشان با اتهامهایی که امروز می‌شود آنها را زندقه نامید مواجه می‌شوند. معروف‌ترین کس از میان این متفکران مغضوب و متهم به ارتداد، سقراط بود که داستان وی را می‌دانیم و لازم به‌تکرار آن نیست. پاره‌ئی از این متفکران برای آنکه به‌عقیده دینی یونانیان تحول بخشند، افکار خرافی قوم یونانی را با بیانهای فکاهی بیان می‌داشتند. مثلاً گزینوفون نوشت که مردم یونان خیال می‌کنند که خدایان هم مثل انسان‌هایند و پیکره‌هائی از آنها به‌شکل خودشان ساخته‌اند و برایشان جا و مکان در نظر گرفته‌اند. او می‌گفت که اگر قرار بود که اسپ و خرّسپ و شیر از شکل خدایان خودشان حرف بزنند حتماً آنها را به‌صورت خودشان به‌تصویر می‌کشیدند. گزینوفون که با دین ایرانی آشنا شده بود، درصدد انتشار این عقیده بود که خدا را نمی‌شود به‌تصویر کشید بلکه خدا یک ذات مجرد است که هیچ شکل و شمایلی را نمی‌شود برایش قائل شد و چندخدا هم در جهان وجود ندارد، بلکه خدا یک آفریدگار یکتا است و قابل توصیف هم

نیست تا برایش پیکره ساخته شود، نیاز به جا و مکان هم ندارد تا برایش خانه ساخته شود. چنین سخنانی البته در آن زمان برای یونانیها تازگی داشت و هنوز می‌بایست چندنسل بگذرد تا نزد یونانیها جا بیفتد.

در میان‌رودان و شام شماری خدای قومی و محلی مورد پرستش بودند، و در اغلب موارد با هم در ستیز بودند. خدایان این اقوام که تجسمهای انسانی داشتند خشم‌آور و آتشین مزاج و خون‌ریز بودند و بوی خون و دود و آتش بیش از هر چیزی ارضایشان می‌کرد. از این رو مراسم عبادی این اقوام عموماً مراسم خشن و همراه با خون‌ریزی و تقدیم قربانیهای حیوانی و گاه انسانی به خدایانشان بود که در معابدشان انجام می‌گرفت.

یکی از اقوام خاورمیانه‌یی که دیرپاترین دین قبیله‌یی داشت و هنوز هم به‌عنوان یک قوم متمایز با همان باورهای دینی کهن قبیله‌یی در جهان وجود دارد قوم اسرائیل است. از آنجا که قوم اسرائیل آئینه تمام‌نمای همه اقوام سامی است، و برای مطالعه در جهان‌بینی این قوم متون و مواد کافی در دست هست، من این قوم را به‌عنوان نمونه اقوام سامی برگزیده‌ام تا مقایسه‌ئی میان جهان‌بینی ایرانی با جهان‌بینی اقوام غیر ایرانی خاورمیانه‌یی به‌عمل آورم.

در تصور دینی بنی اسرائیل جهان عرصه فعالیت خدایان متخاصم و اقوام آن خدایان بود؛ و قوم اسرائیل به‌عنوان یکی از این قومها خدای انحصاری خود را داشت که هیچ قوم دیگری نمی‌توانست او را بپرستد، و با همه خدایان و اقوام دیگر دشمن بود. حیطه پرستش این خدا که یهوه نامیده می‌شد سرزمین مشخصی با مرزهای معینی بود که به قوم اسرائیل تعلق داشت. در فراسوی این سرزمین خدایان و اقوامی می‌زیستند که اصولاً با خدا و سرزمین اسرائیل در ستیز پنداشته می‌شدند و دشمنان دین و قوم اسرائیل محسوب می‌گشتند.

خدای بنی اسرائیل که «ایل» نام داشت در زمانی از تاریخ از بیابانهای فرات میانی همراه قبیله به سرزمینی هجرت کرده بود که در آینده سرزمین اسرائیلیان شد. این قبیله مهاجر در آغاز نامش «عبرایم» بود (یعنی مردم آن سوی فرات). به‌زودی نخستین انشعاب در قبیله رخ داد و قبیله نوینی به نام لوت (ایل + اوت / منسوب به ایل) از آن منشعب شده به شمال حجاز رفت، و آن بخش دیگر با همان نام عبرایم در منطقه رود اردن ماندگار شد. پس از چندی باز در قبیله عبرایم انشعاب افتاد، و دو قبیله «اسماعیل» (اسم + ایل) و اسرائیل (عز + ایل) ایجاد شد. اسرائیل در بیابان شرقی رود اردن ماندند، و اسماعیل به شمال عربستان رفت. هرکدام از رؤسای این قبیله - مثل دیگر قبایل سامی - نماینده گزیده خدای قبیله بود. باز پس از چندی بر سر ریاست قبیله و نمایندگی خدا میان دو برادر به‌نامهای یعقوب و عیسو اختلاف افتاد،

یعقوب گزیدهٔ خدا و رئیس قبیله شد، و قبیله تقسیم شد، عیسو از منطقه رفته به قبیلهٔ اسماعیل پیوست، و آن بخش دیگر که در منطقه ماند نام جدید «اسرائیل» گرفت.^۱ این رخدادها در تورات به صورت اساطیری بیان شده و گفته شده که یعقوب به حیله و نیرنگ خاصی توانست که نمایندگی خاص خدای قبیله را به خودش اختصاص دهد. گفته شده که اسحاق تصمیم گرفته بود که نمایندگی خدا را به پسر بزرگش عیسو بسپارد، ولی پسر دیگرش یعقوب این نمایندگی را به حیله به چنگ آورد. حیله چنان بود که اسحاق به عیسو گفته بود برود آهوئی شکار کرده برایش بیاورد تا وقتی خورد نمایندگی خدا را به او تحویل بدهد. چون عیسو به صحرا رفت یعقوب بزغاله‌ئی را بریان کرده برای پدر برد و گفت که من عیسو هستم و این هم بچه آهو است که شکار کرده‌ام، و یعقوب کباب بزغاله را به گمان اینکه بچه آهو است خورد، و نمایندگی خدا را به او داد. این داستان را از روی تورات می‌خوانیم:

پس [یعقوب] به نزد پدر آمد. پدرش گفت: «تو کیستی ای پسر من؟» یعقوب به پدر خود گفت: «من نخست‌زادهٔ تو عیسو هستم. آنچه به من فرمودی کردم. الآن بر خیز بنشین و از شکاری که من کرده‌ام بخور تا جانم مرا برکت دهد.» اسحاق به پسر خود گفت: «ای پسر من چه گونه به این زودی یافتی؟» گفت: «یهوه خدای تو به من رسانید.» اسحاق به پسر خود گفت: «ای پسر من نزدیک بیا تا تو را لمس کنم که آیا تو پسر من عیسو هستی یا نه؟» پس یعقوب نزد پدر خود اسحاق آمد و او را لمس کرده گفت: «آوازت آواز یعقوب است لیکن دستهایت دستهای عیسو است.» و او را نشناخت زیرا که دستهای مثل دستهای برادرش عیسو مودار بود. پس او را برکت داد. و گفت: «آیا تو همان پسر من عیسو هستی؟» گفت: «من هستم.» گفت: «نزدیک بیاور تا از شکار پسر خود بخورم و جانم تو را برکت دهد.» پس نزد وی آورد و بخورد و شراب برایش آورد و نوشید. و پدرش اسحاق به او گفت: «پسر من نزدیک بیا و مرا ببوس.» پس نزدیک آمده او را بوسید و رایحهٔ لباس او را بوئیده او را برکت داد و گفت: «همانا رایحهٔ پسر من مانند رایحهٔ صحرائی است که خداوند آن را برکت داده باشد. خدا تو را از شب‌نم آسمان و از فربهی زمین و از فراوانی غله و شیر عطا فرماید. قومها تو را بندگی نمایند و طایفه‌ها تو را تعظیم کنند و بر برادران خود سرور شوی و پسران مادرت تو را تعظیم نمایند. ملعون باد هر که تو را لعنت کند و هر که تو را مبارک بخواند مبارک باد.» و واقع شد چون اسحاق از برکت دادن یعقوب فارغ شد،

به مجرد بیرون رفتن یعقوب از حضور پدر خود اسحاق، برادرش عیسو از شکار باز آمد و او نیز خورش ساخت و نزد پدر خود آورده به پدر خود گفت: «پدر من برخیز و از شکار پسر خود بخور تا جانت مرا برکت دهد.» پدرش اسحاق به وی گفت: «تو کیستی؟» گفت: «من نخست زاده تو عیسو هستم.» آنگاه لرزه‌ئی شدید بر اسحاق مستولی شده گفت: «پس آن چه کسی بود که نخجیری صید کرده برایم آورد و پیش از آمدن تو خوردم و او را برکت دادم؟ و فی الواقع او مبارک خواهد بود.» عیسو چون سخنان پدر را شنید نعره‌ئی عظیم و بی نهایت تلخ بر آورده به پدر خود گفت: «ای پدرم به من نیز برکت بده.» گفت: «برادرت به حيله آمد و برکت تو را گرفت.»^۱ پس از آن خدا به خواب یعقوب آمده سرزمین هجرتگاه قبیله را به یعقوب و قبیله اش بخشیده به او چنین گفت:

من هستم یهوه خدای پدران اسحاق و ابراهیم. اکنون این زمینی را که بر آن خفته‌ای به تو و تبارت می‌بخشم. تبار تو چون ذرات غبار در اطراف زمین در شرق و غرب و شمال و جنوب انتشار خواهند یافت و قبایل روی زمین از تبار تو برکت خواهند گرفت. من با تو خواهم بود و هر جا باشی تو را حفظ خواهم کرد... تا به وعده‌ئی که به تو داده‌ام وفا نکنم تو را رها نخواهم کرد و همه جا در کنار تو و یاور تو خواهم بود.^۲ باز یک شب دیگر خدا در بیداری همچون جوان ناشناسی به نزد یعقوب آمد و تا بامداد با او بود، و چون خواست که به آسمان برگردد، خود را به او شناسانده لقب اسرائیل به او داد: یعقوب تنها ماند و مردی تاسپیده دم با او کشتی می‌گرفت. چون دید که بر او غلبه نمی‌یابد، بیخ رانش را با مشت فشرد و دید که فشرده شد. گفت: «مرا رها کن زیرا سپیده در حال دمیدن است.» گفت: «تا مرا برکت ندهی تو را رها نکنم.» از او پرسید که نامت چیست؟ گفت: «یعقوب.» گفت: «از این پس نام تو نه یعقوب بلکه اسرائیل خواهد بود زیرا با خدا و انسان کشتی گرفتی و پیروز شدی.» و یعقوب نام او را جویا شد. گفت: «چرا نام مرا می‌پرسی؟» و او را برکت داده رفت.^۳ نام قبیله او از این پس قبیله اسرائیل شد. یعقوب در پی بروز یک خشکسالی قبیله اش را به مصر کوچاند. وقتی در راه هجرت به مصر بود، شبی یهوه به خوابش آمد و به او چنین گفت:

۱- همان: ۱۸/۲۷ - ۳۵.

۲- همان: ۱۱/۲۸ - ۱۵.

۳- همان: ۲۴/۳۲ - ۳۲.

من یهوه خدای پدرت هستم. از فرود آمدن به مصر مترس. زیرا من در آنجا از تو جماعتی بزرگ پدید خواهم آورد. من همراه تو و با تو در مصر خواهم بود. من به وقت خودش تو را از مصر باز خواهم آورد.^۱

قبیله اسرائیل خود را به فرعون مصر فروخته بردگان فرعون شدند. موسای اسرائیلی پس از ارتکاب جنایتی از مصر گریخت و به یک قبیله عرب بیابان جنوبی فلسطین پناهنده شد.^۲ او دختر کاهن قبیله را به زنی گرفت و چند سال در آن قبیله زیست. خدای اسرائیل شبی از میان شعله‌های آتشی که از فراز کوه برمی‌خاست^۳ به او مأموریت داد که اسرائیلی‌ها را از مصر به کنعان بکوچاند.^۴

خدا از میان بوته به او ندا در داده گفت: «ای موسا!» گفت: «لبیک!» گفت: «به اینجا نزدیک مشو! نعلینت را از پاهایت بیرون کن، زیرا جایی که بر آن ایستاده‌ای مقدس است. من هستم خدای پدران ابراهیم و اسحاق و یعقوب. ... من مصیبت‌های قوم خودم را که در مصر هستند دیدم و فریادهای استغاثه‌شان را شنیدم که از دست ستم‌های اربابانشان به فریاد آمده‌اند. من همه غم و دردهای ایشان را مشاهده کردم. اینک فرود آمده‌ام تا ایشان را نجات دهم، و از مصر برآورده به سرزمینی ببرم که پربرکت و پهناور است و شیر و عسل در آن جاری است.»

موسا اسرائیلیان را از مصر فراری داده به بیابان جنوب فلسطین برد، به آن قبیله عرب که سالها در میانشان پناهنده زیسته بود حمله کرده همه مردانشان را کشت و اموال و چارپایانشان را تاراج کرد و دخترانشان را در میان بنی اسرائیل تقسیم و زمینهایشان را تصاحب کرد.^۵

خدا معمولاً به شکل ستونی از آتش و دود از فراز کوه برمی‌خاست، موسا را می‌طلیید، و دستورهای لازم را درباره تنظیم زندگی اجتماعی قوم اسرائیل به او می‌داد.^۶ طی یکی از این ملاقاتها یهوه به موسا دستور داد که برایش خیمه‌ئی برپا کند تا جایگاه ویژه او گردد و او در آن خیمه در کنار قوم خودش اقامت گیرند و همیشه با آنها باشد. از آن پس در این خیمه که «خیمه

۱- همان: ۱/۲۶-۴.

۲- در اینجا مشغول بازخوانی تورات هستیم، و من کاری با این ندارم که موسا (+مسیس) اصلاً مصری و از خاندان فرعونان بوده و از بنی اسرائیل نبوده است.

۳- خدائی که به شکل آتشفشان ملایمی بود.

۴- تورات، سفر خروج: باب ۳.

۵- تورات: سفر اعداد، باب ۳۱ سراسر.

۶- تورات: سفر خروج، باب ۱۹ سراسر.

اجتماع» (یعنی محل تشکیل جلسه) نام گرفت، موسا با یهوه ملاقات می‌کرد و احکام را از او می‌گرفت.^۱ خدا همچنین به موسا دستور داد که قومش را به کنعان ببرد، کنعانیان را اخراج یا قتل عام کند، و قوم خودش را به جای آنان اسکان دهد؛ زیرا او به ابراهیم و اسحاق و یعقوب وعده داده بوده که آن سرزمین را به تبار ایشان اختصاص دهد.^۲ خدا به موسا گفت که بر هر کدام از آبادیهای کنعان دست یابد مردان و پسران را کشتار کند، زنان و دختران را به بردگی بگیرد، جانوران اهلی و اموال را تصاحب کند، و خانه‌ها را به آتش بکشد.^۳

چون ایشان به یاری یهوه تسلیم تو گردند و ایشان را مغلوب سازی، همه‌شان را بکلی هلاک کن؛ نه با آنها پیمانی ببند و نه به آنها ترحم نما... مذبح‌هایشان را منهدم سازید، تمثال‌هایشان را بشکنید، معابدشان را ویران کنید، و بت‌هایشان را در آتش بسوزانید. شما تنها قومی هستید که از میان اقوام جهان برگزیده شده‌اید تا قوم خاص یهوه باشید.^۴

خدای اسرائیل، مثل همهٔ خدایان سامی یک خدای خشن و خشونت‌پرور و بی‌ترحم و بی‌گذشت و بسیار کینه‌جو بود، اقوام و خدایان بیگانه را در قلمروش تحمل نمی‌کرد، و همهٔ اقوام جهان را «نجس» می‌خواند. برای او جز قبیلهٔ اسرائیل همهٔ مردم روی زمین دشمن شمرده می‌شدند و حق نداشتند که در سرزمینی که به او و قومش تعلق داشت بزیزند. قوم او نیز اجازه نداشتند که به اقوام بیگانه نظر محبت‌آمیز داشته باشند. در خلال جنگ‌ها و پیش‌رویهای یهودیان در فلسطین، برخی از مردان اسرائیل فریفتهٔ زیارویان معبد بعل در سرزمین شکیم شدند و به طمع وصال آنان به شروط کاهنان معبد گردن نهاده در برابر بعل (خدای کنعانیان) سجده کردند. یهوه به خشم آمد و به موسا دستور داد که آن گنهکاران را بگیرد و بردار بکشد و جسدشان را به عنوان قربانی تقدیم او کند (یعنی اجسادشان را در آذرگاه معبد اسرائیل بسوزاند) تا خشم او فرو نشیند.^۵

دستورهائی که یهوه دربارهٔ معامله با اقوام بیگانه به موسا داد احکام ابدی بود. او به موسا دستور داد که چون سراسر سرزمین موعود را از وجود اقوام بومی پاکسازی کرد و قوم

۱- تورات: سفر تکوین، ۸/۲۵ و سفر لایوان ۱/۱.

۲- تورات: سفر خروج ۳۳/۱-۳.

۳- تورات: سفر اعداد، ۷/۳۱-۱۰.

۴- تورات: سفر تثنیه، ۷/۲-۶.

۵- تورات: سفر اعداد، ۱/۲۵-۵.

خودش را در آن اسکان داد، اگر خدای یکی از شهرهای همسایه در پشت مرزهای تعیین شده در صدد جلب کردن قوم او به خودش برآید، مردم آن شهر را بی رحمانه مجازات کند. ساکنان آن شهر را به دم شمشیر بکش، کلیه جانوران آن شهر را هلاک کن، اموال شهر را از خانه‌ها بیرون آور و در کوچه‌ها ریز، آنگاه شهر را با کلیه اموال و چارپایان و خانه‌ها برای خشنودی خدایت یهوه به آتش بکش تا از صحنه روزگار محو شود.^۱

مرزهای سرزمین موعود را یهوه به موسا نشان داد، و مقرر کرد که کشور یهوه باید در درون آن مرزهای تعیین شده باشد؛ نه قومی جز قوم اسرائیل اجازه داشتند در آن سرزمین زندگی کنند، و نه قوم اسرائیل اجازه داشتند که از مرزهای تعیین شده فراتر روند. یهوه به موسا وعده داد که آن سرزمین برای ابد از آن اسرائیل باشد، و او که خدای ویژه و اختصاصی اسرائیل است در آن کشور در میان آنها بماند، و تا زمانی که ایشان از او فرمان می‌برند در کنارشان زندگی کند.

خدای اسرائیل - مثل خدای آشور - خدائی خشم‌آور، خشن، خون‌ریز، بی‌گذشت، کینه‌توز و تشنه انتقام، قهار، ویران‌گر و سوزنده بود. تنها چیزی که او را خشنود می‌کرد بوی خون و بوی گوشت سوخته بود. او از قوم خودش خون و لاشه سوخته می‌طلبید. به بنی اسرائیل دستور داد تا برایش قربان‌گاه و در قربان‌گاه آذرگاه بسازند و متولیان بر آذرگاه بگمارند؛ متولیان آذرگاه روزی چند نوبت هیزم و عود و بخور بسوزانند تا آتش آن همیشه برافروخته باشد؛ بنی اسرائیل در کنار این آذرگاه مراسم پرستش او برپا دارند و قربانی حیوانی بکشند، و بخشهایی از بدن و لاشه قربانی را در آذرگاه بریزند تا دود و بوی آن به آسمان بلند شود و او را خشنود سازد.^۲

عدم تحمل هرچه متعلق به بیگانگان است خصلت نژادی اقوام سامی است؛ دینهای سامی خشن‌ترین دینهای تاریخ و خدایان آنها بی‌گذشت‌ترین خدایان اند. هرکدام از اقوام سامی در تاریخ با ادیان قبایل و اقوام بیگانه همان رفتار را می‌کرده‌اند که نمونه آن پیش از این در سنگنبشته شاه آشور و اکنون در نوشته‌های خدای اسرائیل خواندیم. هرکدام از اقوام سامی در هر جا که بوده‌اند و هر دینی که داشته‌اند و خدایشان هر نامی که داشته، تعصبشان نسبت به خدا و دین خودشان در حدی بوده که برای دیگران جز نابودی به هیچ چیز دیگری راضی نبوده‌اند. احکام خدایان همه اقوام سامی در طول تاریخ درباره پیروان ادیان غیر از

۱- تورات: سفر تثئیه، ۱۳/۱۲-۱۶.

۲- تورات: سفر اعداد، باب ۲۸.

دین خودشان یکسان بوده است، و آن اینکه «یا همگان باید فرمان بر من باشند و برای قوم من بردگی کنند یا از صحنه روزگار محو شوند». جز پرستندگان او و بردگان و موالی‌شان هیچ کس دیگری حق زندگی در این جهان نداشته است.

تا زمانی که قوم اسرائیل در حال کشورگشایی و جنگ با بومیان فلسطین بودند، بنابر روایات تورات، یهوه همچون شعله‌های آتش در پیشاپیش سپاه اسرائیل در حرکت بود، سپاهیان را فرماندهی می‌کرد و شهرها و آبادیها را به آتش می‌کشید و انسانها را کشتار می‌کرد. اسرائیلی‌ها تخت روانی ساخته بودند که آن را تابوت می‌نامیدند. این تابوت بنابر عقیده آنها جایگاه ویژه یهوه بود. وقتی به جنگ می‌رفتند تابوت را پیشاپیش خودشان حرکت می‌دادند، و وقتی در جایی منزل می‌گرفتند آن را در خیمه اجتماع می‌نهادند.

من در صدد بازخوانی اساطیر اسرائیلیان نیستم، ولی آنچه گفته شد نمونه‌ئی از عقاید و باورهای کهن اقوام سامی است که در قلمرو شاهنشاهی قرار گرفتند. برای شناختن تحولی که فرهنگ ایرانی در عقاید دینی اقوام ایجاد کرد آشنایی با ادیان سابق آنها ضرورت دارد. قوم اسرائیل یکی از شاخه‌های قوم بزرگ سامی بود که در زمان تشکیل شاهنشاهی ایران در منطقه دارای شخصیت و هویت خاص خویش بود، و دولت قومیش تازه در چهارپنج دهه پیش از آن به دست کلدانیها برافزاده بود، و اسرائیلیان در تلاش بازیابی میراث از دست رفته بودند. گرچه کوروش بزرگ به اسرائیلیان قبایل یهودا مساعدت کرد تا به سرزمین خودشان یهودا برگردند، اما بخش اعظم آنها به علل اقتصادی ماندن در ایران را ترجیح دادند و یک اقلیتی به سرزمین خودشان برگشتند که در آینده سلطنت یهودا را احیاء کردند.

زمانی که شاهنشاهی ایران تشکیل شد، چنددهه از اضمحلال دولت اسرائیل می‌گذشت. کشور اسرائیل پس از دو قرن جنگهای داخلی به دست شاهان آشور و بابل از هم پاشیده شده بود. گروههای عظیمی از اسرائیلیان یهودا (یهودیان) در میان رودان می‌زیستند؛ بخشی از اینها رهبران دین و اعضای خاندانهای حکومتی و شخصیتهای کشوری و لشکری یهود بودند که پیشتر به اسارت برده شده بودند و به برکت شاهنشاهی ایران آزادی را بازیافتند. اسیران یهود پس از آنکه به فرمان کوروش به آزادی رسیدند در میان رودان و ایران ماندگار شدند. فقط شمار اندکی از آنها به یهودا (اورشلیم و روستاهای اطرافش) برگشتند. شماری از این مانده شدگان که هنرمند یا پیشه‌ور بودند به خدمت حکومتگران ایرانی درآمدند و برخی دیگر فرصتهای مناسب شغلی یافته در میان ایرانیان زیستند. بسیاری از آنها نیز نوکران خانگی

شهریاران ایران بودند؛ چنانکه نحمیا (یکی از انبیاء) به روایت گزافه آمیز تورات،^۱ ساقی باده ریز بزمهای اردشیر (شاید اردشیر سوم) در شوش بود. در تورات (کتاب عزرا باب ششم و کتاب دانیال باب ششم) درباره شخصیت‌های این چینی سخن به میان آمده است. در میان اینها افرادی که از خاندان رهبران سنتی اسرائیل بودند جزو انبیا و قدیسین یهود شدند و تاریخ و بخشهائی از تعالیم دینی شان را در ایران تألیف کردند. بخش اعظم کتابی که به نام تورات در دست است، توسط همین افراد در طی سده‌های پنجم و چهارم پم در ایران تألیف شد.

اسرائیلیان در روزگاری که قدرتی داشتند و در حال تجاوز به سرزمینهای کنعانیان همسایه بودند، از کشتار و تاراج و آتش سوزی به حکم خدا سخن می گفتند؛ ولی وقتی قدرت را از دست داده به اسارت رفته زیر سلطه اقوام بیگانه قرار گرفتند، طبیعی بود که سخن از محاسن عدالت و برابری، و مفاسد زورگویی و ستم برانند، و زیر تأثیر ستمهائی که بر آنها رفته بود روحیه ستیزه‌گری شان تلطیف شود و در دعاهایشان به جای درخواست مدد برای در هم کوفتن شهرها و قتل عام جماعات انسانی، التماس برای حصول آزادی و رهایی از دست زورمندان گنجانده شود. آن دسته از اسرائیلیان که در کشور یهودا باقی مانده بودند، همواره نظاره‌گر شکوه از دست رفته خویش بودند و هرگاه که در برابر ویرانه‌های برج مانده از این شکوه گم شده قرار می گرفتند دلشان را آتش اندوه فرامی گرفت و اشک از دیدگان شان جاری می شد. یهودان آواره نیز اندوه آوارگی داشتند و همواره در آرزوی بازگشت به وطن و تشکیل قدرت سیاسی بودند، و به همین علت در هر جا که می زیستند رهبر بالقوه خودشان را همراه داشتند که صفت نماینده خاص خدا را داشت و او را پیامبر یهوه می نامیدند؛ و در انتظار فرارسیدن زمان مناسب برای بازگشت به سرزمین پدری و به دست گرفتن دوباره سلطنت توسط این رهبر بالقوه و مقدس نشسته بودند. این رهبران بالقوه همان افرادی اند که ما با نام انبیای یهود می شناسیم.

در زمان اسارت و آوارگی، انبیای یهود به مردمشان تلقین می کردند که قوم اسرائیل مرتکب کارهائی شده‌اند که یهوه را خوش نمی آمده و مورد خشم یهوه قرار گرفته و به این بلاها گرفتار آمده‌اند. در تورات چندین جا به خشم یهوه بر اسرائیلیان به خاطر بی توجهی شان به فرمانهای او اشاره رفته است. آنها برای جلب محبت یهوه در نیایشهایشان به گریه و التماس می افتادند و زاری می کردند و از خطاهای گذشته که نمی دانستند چیست پشیمانی می نمودند. در این دوره مراسم خشن و خونریزانه آنان جایش را به زاری و شب زنده‌داری و

استغاثه و نُدبه داد. آنان که در کشور سابقشان مانده بودند نه معبد و مذبحی داشتند که در آن به نیایش پردازند و نه تابوتی داشتند که خدایشان در آن بیارامد و رهبرشان به آنجا برود و از خدایش رهنمود بگیرد. آنها دیگر نمی توانستند مثل دوران شکوهشان نیایشهای همراه با قربانی و گوشت سوزی و همراه با فریادهای مستانه و پایکوبی برگزار کنند.^۱ اینها اصلاً نمی دانستند که خدایشان پس از ویران شدن خانه اش و نابود شدن تابوتش به کجا رفته و در میان کدام قوم بیگانه به سر می برد. آنان هم‌روزه در کنار خرابه های معبد سلیمان که روزگاری اقامتگاه یهوه پنداشته می شد، به زاری و نُدبه می پرداختند و از یهوه التماس می کردند که به سوی آنان برگردد و آنان را یاری رساند. یهودیان آواره نیز هر جا که بودند، برای اینکه به یهوه ثابت کنند که هواخواه سرزمین خاص اویند، به گمان اینکه به هر حال یهوه به خانه اش در اورشلیم که جایگاه ابدی او است سرکشی خواهد کرد، رو به سوی همان معبد ویران شده با خدا راز و نیاز می کردند و تضرع می نمودند و از یهوه می خواستند که برای همیشه به آن سرزمین برگردد و آن را از نو آباد و نیرومند سازد. اینکه در ادیان سامی موضوع «قبله گاه» یعنی عقیده به وجود یک خانه منحصر به فرد برای خدا در روی زمین، به عنوان بخش اصلی عقیده دینی جا افتاد و تا امروز باقی ماند، ناشی از همین عقیده دیرینه بود که گمان می کردند خانه مخصوص اقامت خدا در یک جای خاص است، و آن خانه تنها اقامتگاه او در جهان است. به همین سبب هم یهودان در هر جای دنیا که بودند در عبادت‌هایشان رو به خانه خدایشان که در اورشلیم بود نماز می گزاردند و با یهوه سخن می گفتند و به درگاهش دعا می کردند که توجهش را به سوی آنها برگرداند و به آنها کمک کند.

قبله گاه در باورهای دینی اقوام سامی جای خاصی داشته، و در میان همه اقوام سامی چنین خانه و قبله گاهی وجود داشته است. کلدانیها قبله شان خانه مردوخ در بابل بود، آشوریها قبله شان خانه عاشور در شهر آشور بود، کنعانیها قبله شان خانه بعل در شکیم بود، عربهای یمنی قبله شان خانه ایل در شهر سبا بود، عربهای حجاز و غرب عربستان قبله شان خانه الله در مکه بود، عربهای شمال عربستان قبله شان خانه اللات در شهر تدمر (شرق سوریه کنونی) بود، عربهای شرق عربستان قبله شان خانه رحمان در شهر اباض در سرزمین یمامه بود. پیروان این خداها وقتی به جاهای دوردست می رفتند، در هر سرزمینی که بودند، به هنگام نمازشان رو به همان خانه می کردند و خدایشان را که در آن خانه سکونت داشت

۱ - کتاب «مزامیر» که یادگار دوران قدرت اسرائیل است، سراسرش در ذکر چنین مراسم عبادی همراه با ساز و سرود است.

می ستودند و خواسته هایشان را با او در میان می نهادند. از میان همه این خانه ها اکنون فقط دوتایشان برجا مانده اند، یکی بیت المقدس در اورشلیم که قبله گاه مشترک یهودان و مسیحیان است، و دیگر بیت الله (خانه الله) در مکه که قبله گاه مسلمین است. ادیان و خدایان و قبله گاههای دیگر سامیها به تاریخ پیوسته اند.

زاری و ندبه در مراسم عبادی سبب تلطیف روح و تمرکز فکر می شود و عبادتگذار را نیازمند به خدای مهرورزی می کند که گذشتکار و بخشاینده و آرامش دوست باشد. انسان در لحظات اندوه قلبیش نیازمند خدائی است که همه خطاها را مورد بخشایش قرار دهد و خشم خود را از وی بازگیرد و با او از در آشتی درآید و به او کمک کند. او به آنچنان خدائی نیاز دارد که حتی در دل دشمنانش جا گیرد و دشمن را بر سر رحم و شفقت آورد تا دست از آزار او بکشد. در چنین وضعیتی است که رهبران دینی قوم مظلوم دعاهائی می سازند که سراسرش مهرورزی و احسان است و در آن از برادری انسانها و محاسن عدالت، و قبح زورگویی و تجاوز سخن به میان می آید. این امر به نوبه خود به تلطیف باورهای دینی کمک می کند و خشم آوری خدائی که روزگاری متجاوز و جهان سوز بود، جایش را به مهرورزی و عطوفت می دهد.

با تشکیل شاهنشاهی ایران و اعلام آزادی اقوام، آن ذلت و اندوه اسیران اسرائیلی خاتمه یافت؛ اما آنها هنوز یک قوم زیر سلطه بودند و آرزو می کردند که جهان همیشه در امنیت و آرامش باشد و صلح پایدار در همه جا برقرار باشد تا آنان نیز در سایه آن آزاد و رها باشند و دیگر به اسارت و در بدری نیفتند. در این مرحله بود که اسرائیلیان با قوم ایرانی در ارتباط قرار گرفتند و با خدای ایرانیان که قوم مسلط جهان بودند آشنا شدند. آنان متوجه شدند که خدای این قوم پیروزمند و مسلط، یک خدای جهان شمول مهرپرور عدالت دوست انسان نواز است که نه تنها دشمن خشم و تجاوز و ستم است بلکه با هرگونه بی عدالتی در ستیز است. در این مرحله بود که آنها با تصور خدای جهان شمول آشنا شدند و آرزو کردند که خدای آنها چنین خدای مقتدری می بود که ایرانیان دارند، و آنان نیز می توانستند چون ایرانیان یک قوم مسلط بشوند. در این مرحله انبیای اسرائیل به قصد ارضای آرزوهای خودشان مدعی شدند که خدای ایرانیان در ماهیت خویش همان یهوه است. آنان تأکید کردند که خدائی که کوروش را مورد حمایت قرار داده و او را به پیروزی رسانده است کسی جز یهوه نیست. این یهوه بوده که کوروش را به عنوان رهبر اقوام جهان برگزیده و به او الهام کرده که قوم اسرائیل را که قوم یهوه هستند از اسارت و در بدری برهاند. یعنی موضوع ظهور کوروش بزرگ نزد انبیای اسرائیلی سده پنجم پم به گونه ئی تفسیر شد که انگار خدای

یهودان تصمیم گرفته بوده که قوم خودش را از اسارت برهاند و به همین خاطر هم کوروش را برگزیده و سلطنت جهان را به او سپرده است.^۱ چنین تصویری از کوروش بزرگ - چنانکه در جای خود دیدیم - نزد عموم پیروان خدایان گوناگون خاورمیانه‌یی وجود داشت؛ و دیدیم که پیروان مردوخ نیز نوشته بودند که کوروش را مردوخ برگزیده و به بابل آورده است تا خدایان و مردم سرزمین کلد را از دست ستمهای نبونهد برهاند.

در نتیجه این طرز تفکر بود که برای نخستین بار موضوع آشتی خدایان و عقائد وارد عقیده دینی یهودان شد و پذیرفتند که خدای ایرانیان همان خدائی است که ایشان می پرستند، و از همینجا دین ایرانیان نیز نزد یهودان نه یک دین مطرود و درخور نابودی بود بلکه به عنوان یک واقعیت مسلط مورد قبول واقع گردید، و این امر مقدمه آشتی قوم یهود با ادیان غیر خودی شد.

دوران هخامنشی در حقیقت دوران بازتدوین فکر دینی یهود بود. مؤلفان متون دینی یهود که انبیای اسرائیل بودند، در این دوران نه تنها بسیاری از تعالیم دینی ایرانیان را به وام گرفتند، بلکه در برخی از نوشته‌های مقدس خویش پاره‌هایی از عبارات گاتّه‌ی زرتشت را عیناً نقل کردند. در سند معروف به «طومار بحرالमित» که بخش مکمل تورات است و تورات یهودان مصر است، این نقل مستقیم به خوبی قابل مشاهده است. در جملاتی از این تألیف عبارات گاتّه به این نحو ترجمه و مصادره شده است:

خدا انسان را برای حاکمیت بر جهان آفرید، و به همراه او دو خصیصه معنوی، یکی راستی و دیگری گناه را آفرید که تا پایان هستی همراه او باشند. ریشه‌های راستی در مقام نور قرار دارد و ریشه‌های گناه در مقام ظلمت؛ و آنچه سبب گمراهی انسان می شود خصیصه گناه است که از ظلمت برخاسته و همواره می کوشد که انسان را از نور به سوی ظلمت بلغزاند. ولی یهوه و فرشته راستی به جویندگان نور مدد می کنند، زیرا که خدا آفریدگار هر دو خصیصه راستی و گناه است و او است که کردارهای این دو را مقرر داشته است. یهوه یکی از این دو و کردارهای او را دوست می دارد و از دیگری و کردارهایش بیزار است.^۲

۱- تورات: کتاب عزرا، باب اول. و کتاب اشعیا، باب ۴۵.

۲- میلار براوس، طومار بحرالमित Millar Burrows, The Dead Sea Scrolls (نیویورک، ۱۹۵۶):

این قطعه عیناً ترجمه گاتّه است،^۱ و در آن یهوه به جای اهورمزدا، راستی و فرشته راستی به جای وُهومَنه و سپننّه مَنیو، و گناه به جای دروج (دروغ) نوشته شده است.

در این دوران، یهوه صفات قهاری و جباری و خشم آوری خود را از دست داد، و صفات کاملاً انوینی که مخصوص اهورمزدا بود به خود گرفت؛ مهرورز و انسان دوست و دادگر و بخشاینده شد که به همه مردم روی زمین نظر لطف داشت و از بدی و ستم بیزار بود. در کتاب اشعیا که در عهد هخامنشی و در ایران تدوین شده، از یهوه به این گونه یاد شده است:

من که یهوه هستم، عدالت را دوست می دارم و از غارت و ستم بیزارم.... من که یهوه هستم و جز من خدائی نیست... خدای عدالت گستر و نجات دهنده.... ای یهوه خدای اسرائیل که بر دوش ملائکه ها جلوس کرده ای! تو تنها خدای جهان هستی و زمین و آسمانها را تو آفریده ای.^۲

در کتاب زکریا که در زمان متأخر هخامنشی و در خوزستان نوشته شده تأکید رفته که یهوه «آسمانها را گسترانید، بنیاد زمین را نهاد، و روح در انسان دمید».^۳ این فکری است که پیش از آن به این شکل در عقائد دینی قوم اسرائیل وجود نداشت و در ایران وارد اندیشه دینی یهودیان شده بود. نحمیا، یکی دیگر از انبیای یهودی که به روایت تورات، ساقی اردشیر هخامنشی در شهر شوش بوده است (شاید اردشیر سوم)، یهوه را به این سان می ستاید:

اسم جلیل تو مبارک باد که از همه برکات و تسبیحات فراتر است. توئی که به تنهایی یهوه هستی. تو آفریننده افلاک و جنود افلاک هستی. تو آفریدگار زمین و موجودات روی زمین ای. تو دریاها و همه موجودات دریاها را آفریدی. توئی که به زندگان حیات بخشیدی. جنود آسمانها تو را حمد و تسبیح می گویند.^۴

مهم ترین تحولی که پس از تماس یهودان با ایرانیان در عقائد دینی آنها رخ داد عقیده به معاد بود که پیشتر در این دین جائی نداشت. این اصل که بیانگر هدفدار بودن زندگی انسانی است، پیشتر به طور کلی برای اسرائیلیان (و برای یونانیان نیز) ناشناخته بود، و هیچ تصویری از زندگی پس از مرگ نداشتند. تا آن زمان در عقیده دینی اسرائیلیان هیچ سخنی از رستاخیز اخروی و ثواب و عقاب نرفته بود. با مطالعه متون دینی مربوط به دوران ماقبل

۱- به گفتار زرتشت در بخش نخست مراجعه کنید.

۲- تورات: کتاب اشعیا، ۸/۶۲؛ ۲۶/۲۱ و ۳۷/۱۶.

۳- تورات: کتاب زکریا، ۱/۱۲.

۴- تورات: کتاب نحمیا، ۹/۵-۶.

هخامنشی، به خوبی می‌توان درک کرد که انبیای کهن اسرائیل معتقد بودند که زندگی انسان با مرگ او پایان می‌گیرد و تمام می‌شود. هدف غایی در تعالیم انبیای کهن یهود سعادت مادی و این جهانی بود. مرگ در فکر دینی اسرائیلیان ماقبل هخامنشی به معنای عدم بود. وجود انسان با مرگ او به نهایت می‌رسید و ماورای مرگ زندگی دیگری قابل تصور نبود.^۱ انبیای کهن یهود با این برداشت از انسان، مرگ را سخت‌ترین کیفی می‌پنداشتند که یهوه برای نافرمانان در نظر گرفته بود. بنابر متن بخشهائی از تورات که متعلق به پیش از دوران هخامنشی است، یهوه نعمتهایش را برای سعادت این جهانی قوم برگزیده خود اسرائیل آفریده بود، و موسا را برگزیده بود تا راهنمای آنها به سوی زندگی سعادت‌مندانۀ مادی باشد. برای تنظیم زندگی اجتماعی آنها و احکام خویش را به موسا سپرده بود، و از قوم او خواسته بود که برای رسیدن به سعادت دنیوی از او فرمان ببرند. فرمان‌بری از یهوه عبارت بود از ستایش او با زبان و تقدیم قربانی به او و روشن نگاه داشتن همیشگی آذرگاه که عود و بخور در آن می‌سوزانند و گوشتهای قربانی بر آن می‌ریختند تا بو و دودش به آسمان برسد و یهوه را خوش آید. امنیت و آرامش و خوشبختی اسرائیلی‌ها مرهون ستایش از یهوه و تقدیم قربانی به درگاه او بود. اگر آنها همیشه یهوه را تمجید و ستایش می‌کردند، همواره نام او را بر زبان می‌راندند و به او درود می‌فرستادند، هرگاه و بی‌گاه قربانی برای تقدیم به او در آذرگاه که همیشه روشن نگاه داشته می‌شد می‌سوزانند، و آتش را پیوسته با هیزمهای خشک و مرغوب و عود و بخور و دیگر چوبهای خوشبو روشن نگاه می‌داشتند و شب و روز از آن پاسداری می‌کردند، یهوه به آنها محبت بسیار می‌کرد و در کنار آنها می‌ماند، پیشاپیش آنها با دشمنشان می‌جنگید، آنها را پیروزمند و پرقدرت می‌داشت، دشمنانی که به آنها حمله می‌کردند را می‌تاراند، زمین را در دست آنها نگاه می‌داشت و نعمتهای فراوان به آنها عطا می‌کرد تا در ناز و رفاه زندگی کنند. اما اگر به خدایان دشمن روی می‌آوردند و آنها را می‌ستودند و قربانی به معابد آنها می‌دادند و به یهوه بی‌توجهی می‌کردند خشم یهوه برانگیخته می‌شد، یهوه رویش را از آنها برمی‌گرداند، آنها را به انواع بیماری‌ها از جمله آبله و بواسیر مبتلا می‌کرد؛ قحطی بر سرشان می‌فرستاد تا کشتزارها و باغهایشان را بخشکاند؛ فرزندانشان را در برابر درندگان رها می‌کرد تا دریده و خورده شوند؛ زنانشان را وادار می‌کرد که به شوهرانشان بی‌وفا شوند و با مردان بیگانه بخوابند؛ یاوریش را از آنها باز می‌گرفت و در مقابل دشمنان رهایشان می‌کرد تا با شکستهای پیاپی مواجه شوند و سرزمینشان را دشمن

تصاحب کند و اموالشان را دشمن به تاراج ببرد و زنان و فرزندانشان به اسارت بروند و خودشان به دست دشمن کشته یا اسیر شوند، و کاری می‌کرد که آنها در سرزمین دشمن مجبور به پرستش خدایان بیگانه شوند؛ آنها را به مصر می‌فرستاد تا خودشان را به مصری‌ها بفروشد و برای مصری‌ها بیگاری کنند و چنان کارهای سنگینی توسط خریدندگانشان بر سرشان می‌فرستاد که بامداد از خستگی بگویند کاش شامگاه بود و شامگاه از خستگی بگویند کاش بامداد بود. اگر با وجود دیدن چنین ذلت‌هایی باز هم با یهوه سرسری می‌رفتند و متوجه یک خدای دشمن می‌شدند، یهوه دشمنان را وامی‌داشت تا آنها را قتل عام کند و احدی از آنها را زنده نگذارد تا نام و نشانشان از جهان برافتد. این آخری سخت‌ترین کیفی بود که یهوه برای نافرمانان در نظر گرفته بود. او به موسا گفته بود که یک خدای غیور است و چنان از نافرمانان به خشم می‌شود که «گناه پدران را بر پسران تا پشت سوم و چهارم» می‌گیرد.^۱

اما در ایران، انبیای اسرائیلی با ایده رستاخیز اخروی و پاداش و کیفر آن‌جهانی آشنا شدند و آن‌را وارد عقیده دینی کردند. مردی به نام دانیال که از انبیای یهودان ایران در اواخر عهد هخامنشی بود، در این زمینه سهم عمده‌ای ایفا کرد. وی عقیده به حیات اخروی را به همان گونه که زرتشت بیان کرده بود وارد دین یهود کرد. انبیای یهود پس از آشنایی با زندگی اخروی، از زندگی دوباره انسان سخنانی گفتند که تکرار سخنان زرتشت بود. عبارت زیر ترجمه اندکی دستکاری شده از گاتهی زرتشت است:

بسیاری از مردمانی که در خاک زمین خفته‌اند بیدار خواهند شد؛ یک دسته به سعادت جاودانی خواهند رسید، و دسته دیگری به خجالت و حقارت جاودانی گرفتار خواهند آمد. و حکیمان مثل روشنایی افلاک خواهند درخشید و آنهایی که مردم بسیار را به راه عدالت رهبری کرده‌اند، مانند ستارگان خواهند بود.^۲

از سده پنجم پم به بعد باورهای دینی قوم اسرائیل تحول کلی یافت، و آن دسته از انبیای اسرائیلی که در ایران می‌زیستند در اثر آشنایی با فرهنگ ایرانی دست به کار تدوین دین نوین یهود شدند. در متون دینی این مرحله از تحول عقیدتی، یهوه از جوانب بسیاری شبیه اهورامزدا شد. ولی یهودان چونکه به حکم ماهیت قومی خویش تنگ‌نظر و متعصب و خودمحور بودند، تصور اینکه یهوه به یک خدای همگانی تبدیل شود نمی‌توانست در میان آنها جا باز کند، و یهوه گرچه صفت خدای کل جهان به خود گرفت، باز هم خدای ویژه

۱- لاویان: ۲۶، تشنیه: ۹/۵ و ۲۸. ارمیاء: ۴۴. تواریخ ایام، کتاب ۲: ۱۷/۸ و ۲۲ و ۱۲/۲۱ - ۲۰.

۲- تورات: کتاب دانیال، ۱۲/۲ - ۴.

اسرائیل بود که انسانها را آفریده بود تا خدمتگذار قوم او باشند. این یک تضاد فکری بود که هیچ‌گاه برای قوم اسرائیل حل نشد و تا امروز باقی ماند. در همه نوشته‌های انبیای این دوره به بعد تنها قومی که حق دارد سلطان جهان باشد قوم اسرائیل است، و همه مردم جهان - به جز ایرانیان - حکم بردگان و بندگان اسرائیلیان را دارند. همان‌گونه که اقوام جهان نمی‌توانستند اسرائیلی شوند زیرا از تبار یعقوب نبودند؛ به همان‌گونه نمی‌توانستند پرستندگان یهوه شوند، زیرا یهوه خدای آنها نبود. به عبارت دیگر، تنها قومی که خدا داشت قوم اسرائیل بود و دیگر اقوام جهان همه بی‌خدا بودند و بردگان بالقوه قوم اسرائیل بشمار می‌رفتند. ولی چونکه ایرانی یک قوم مسلط و پر قدرت بود که اسرائیلیها به برتری او اعتراف داشتند، انبیای اسرائیلی تضاد متعصبانه‌شان را این‌گونه حل کردند که گفتند در عین حالی که ایرانیان یهوه را نمی‌شناسند، ولی یهوه با آنها است و حمایتشان می‌کند و در همه جا پیروزمند می‌سازد؛ این امر نیز - بنا بر نوشته‌های انبیای اسرائیلی - فقط به آن خاطر بوده که ایرانیان به قوم اسرائیل کمک کنند تا از اسارت و در بدری برهد و معبد یهوه را در اورشلیم بازسازی کند و دوباره به شوکت و مکتب برسد.^۱ دانیال تصریح کرده که یهوه در زمان کوروش بزرگ مجبور شده که در پارس در کنار کوروش بماند تا همواره ایرانیان را پیروزمند بدارد:

رئیس کشور پارس بیست و یک روز با من (با یهوه) ستیز کرد و میکائیل که از رؤسای اولین است به یاری من آمد، و من در آنجا نزد پادشاهان پارس ماندگار شدم.^۲

یعنی شاه پارس خدا و ملائکه اسرائیل را مجبور کرده که در ایران بمانند و به او یاری کنند. ظاهراً این عقیده را آن‌عه از انبیای اسرائیلی مطرح کردند که نمی‌خواستند به سرزمین قومی برگردند بلکه برایشان بهتر بود که در ایران باشند و از فرصت‌های شغلی مناسب استفاده کرده زندگی رضایت‌بخشی را برای خودشان داشته باشند. آنها می‌خواستند بگویند که اگر ما در ایران ایم به آن سبب است که یهوه نیز اجباراً در ایران نگاه داشته شده است، و همان‌جائی هستیم که یهوه هست. معنای دیگر این سخن آن بود که اگر ایرانیان دارای خدای قدرتمند و پیروزگر و مسلط‌اند، خدایشان در واقع کسی جز یهوه نیست که کوروش بزرگ او را در ایران نگاه داشته است؛ و اگر هم آنها یهوه را نمی‌شناسند و خدا را با نام دیگری می‌خوانند، هر نامی که به خدایشان بدهند، آن خدا کسی جز یهوه نمی‌تواند باشد. این نظر از آنجا بیرون می‌آمد که نزد اسرائیلی‌ها خدایان اقوام دیگر را دشمن خود و خدای خودشان می‌پنداشتند؛

۱- تورات: کتاب اشعیا، باب ۴۵.

۲- تورات: کتاب دانیال، ۱۰/۱۳.

ولی می‌دیدند که خدای ایرانیان نه تنها دشمن نیست بلکه دوست و یاورشان نیز هست و نسبت به آنها مثل ایرانیان و دیگر اقوام جهان به مهر و عطف رفتار می‌کند و آنها را در حمایت گرفته است.

روند تحولی در عقیده دینی قوم یهود و دیگر ادیان خاورمیانه‌یی که از دوران هخامنشی آغاز شده بود در دوران پارتی نیز همچنان ادامه یافت. در دوران پارتی نیز جماعات بزرگی از یهودان در ایران می‌زیستند، و دارای شهرهای خودشان بودند، که شهر یهودیه در منطقه اسپهان و شهر ماخوزه در کنار تیسپون - که یونانیها و رومیها سلوکیه می‌نامیدند - از آن جمله بود. در خوزستان نیز جماعت بزرگی از یهودان در شهر شوش می‌زیستند که پس از ویرانی زمان اسکندر دوباره آباد شده بود. جماعات یهودی در هر جای ایران که می‌زیستند از آزادی کامل برخوردار بودند، تا جایی که قاضیانشان از فقهای خودشان بودند، و امر گردآوری مالیاتشان به خودشان واگذار شده بود. تفسیر بزرگ تورات که تلمود نامیده می‌شود در پایان دوران پارتیان در ایران - خوزستان و میان‌رودان - توسط انبیای یهود تدوین شد. تلمود بیانگر بزرگترین تحول در دین یهود است که زیر تأثیر فرهنگ ایرانی صورت گرفت.

گرچه در زمان پارتیان بخش اعظم جماعات خاورمیانه‌یی بیرون از ایران، و همچنین یونان و ایتالیا و اروپای شرقی آئین میتریسنه گرفتند، ولی یهودان همچنان بر دین متحول‌شده خودشان ماندند. روابط آنها در سرزمین اصلی شان که ابتدا زیر سلطه سلوکیها و سپس زیر سلطه رومیان بود نیز با دولت پارت بسیار نیک بود، و یک بار هم - چنانکه در بخش گذشته اشاره کردیم - به کمک پارتیان سلطنت اسرائیل را در اورشلیم احیاء کردند، که دیدیم به‌زودی توسط رومیان ازهم پاشیده شد. روابط اسرائیلیان با رومیان همواره خصمانه بود، ولی با ایرانیان همواره نیکو بود.

در سده نخست پم تا سده نخست میلادی چندتن از انبیای اسرائیلی در آستانه شکستن قید و بند قبیله‌یی بودن دین یهود قرار گرفتند و به دنبال تحولات بدیعی که در فکر دینی یهود رخ داده بود، کسانی چون زکریا، یوحنا (یحیا/ یونس)، و ایشوعا (عیسا) پا به عرصه فعالیت دینی نهادند و دین یهود را وارد مرحله نوینی کردند. در سده نخست مسیحی از بطن دین یهود و در سرزمین یهودا دین جدیدی شکل گرفت که بعدها مسیحیت نامیده شد. این دین از جهات بسیاری با مزدایسنه و میتریسنه همسانی داشت، و خدایش شباهت بسیار نزدیکی به اهورمزدا و میترا داشت. به‌زودی خدای آسمانی این دین جای اهورمزدا، و ایشوعا مشیح جای میترا گرفت، که اولی پدر و دومی پسر بود. اناهیته نیز در این دین جای خاصی گشود و مادر

ایشوعا جای او را گرفت. از این نظر، دینی که با نام مسیحیت بر صحنه جغرافیای خاورمیانه پدید آمد، دینی برخاسته از ادیان سه گانه ایرانی با ادعای انتساب به قوم اسرائیل بود، زیرا سازندگان این دین از قوم اسرائیل بودند. عقیده به زندگی اخروی و کیفر و پاداش آن جهانی نیز به همان شکلی که در دین ایرانی مطرح بود وارد این دین شد. اساس تعالیم این دین نیز در آغازش همچون مزدایسنه و میتریسنه بر مهرورزی و انسان دوستی نهاده شده بود. در آینده که این دین در امپراتوری روم همه گیر و جانشین آئین میتریسنه شد، همه باورهای میتریسنه به آن منتقل گردید، تا جایی که روز تولد میترا به روز تولد ایشوعا، و آداب و رسوم جشن تولد میترا نیز به آداب و رسوم جشن تولد ایشوعا تبدیل شد.

در سده ششم پم در منطقه گندار در شمال شبه قاره هند دو دین مهم بودایی و جین شکل گرفت که گسترش هردو در زمان سلطه ایران بر آن ناحیه بود. گرچه هیچ کدام از این دو دین وجوه مشترک قابل ملاحظه‌ئی با دین ایرانی ندارند، اما کمتر می‌توان تردید کرد که پیدایش آنها زیر تأثیر آئین مزدایسنه بوده باشد؛ به ویژه آنکه در مناطق شرقی فلات ایران، بنا به علل تاریخی، دین مزدایسنه می‌توانست به شکلی ناب‌تر از نواحی غربی ایران وجود داشته باشد، و آرمانهای بلند زرتشت در بین جماعات بشری ساکن در همسایگی مرزهای شرقی ایران زمین تأثیر مثبت و سازنده بگذارد.

تحولاتی که فکر دینی در مصر و شام و میان‌رودان در اثر برخورد با فرهنگ ایرانی پذیرفت در تاریخ مشهود و غیر قابل انکار است. تحول فکر دینی ناشی از تأثیر دین ایرانی در خاورمیانه در ظهور مکاتبی چون مکتبهای زهد و عرفان اسکندریه و حران و نصیبین (مندائیان، غنوصیها، عارفان نوافلاطونی) از سده پیش از مسیح تا سده دوم مسیحی تأثیر حتمی داشته است. زیرا در این مکتبها تعارض «نور و ظلمت» و «خیر و شر» که بنیان اساسی دین ایرانی را تشکیل می‌دهد شالوده اصلی است. عناصر بسیاری از تعالیم دین مزدایسنه در این مکتبها به وضوح دیده می‌شود که مهمترین آنها تقابل نور و ظلمت، انسان اولیه شبیه گیومرث، خرد مقدس نخستین شبیه سپته منیو است. دینی که در سده‌های دوم و سوم و چهارم به تدریج در خاورمیانه به نام دین مسیح شکل گرفت ادامه همین تحول فکری و در نهایت مجموعه‌ئی بود از همه مکاتب فکری نوین خاورمیانه‌یی از صابی گرفته تا مندائی و غنوصی که عموماً زیر تأثیر دین ایرانی و در درون مرزهای ایران شکل گرفته بودند. مهمترین عنصر عقیدتی که اینها وارد دین مسیح کردند عقیده به منجی آخر زمانی بود. این عقیده را آنها به‌طور ناقص و ناپوروده از باور ایرانیان به تحقق حتمی سلطه کامل و نهایی سپتنه منیو و

وهومنه و ارتّه بر جهان گرفته بودند؛ و مفاهیم والا و مجرد را تبدیل به یک انسان کرده بودند که هر سه اینها را در خود داشت. این عقیده همراه با گسترش مسیحیت وارد دین نوین شده تبدیل به مسیح منجی گردید، و می‌دانیم که تا امروز در مسیحیت برجا است و قرار است که مسیح در آخر زمان ظهور کند و جهان را از درد و رنج برهاند و به خوشبختی نهایی برساند.

با ظهور مانی در دهه سوم سده سوم مسیحی و گسترش دین او حرکت جدیدی به فکر دینی اقوام خاورمیانه داده شد. تعالیم مانی در خلال یک سده در سراسر خاورمیانه از عراق و اناتولی گرفته تا شام و مصر گسترش یافت، و چنان قدرتی کسب کرد که مسیحیت را برای مدتی کنار زد. سپس وقتی دولت بیزانت دین مسیح را در سده چهارم مسیحی دین رسمی امپراتوری روم کرد و جهادگران مسیحی از پشتیبانی دولت برخوردار شدند، ستیز همه‌جانبه با دین مانی به راه افتاد. از این زمان به بعد دین مانی به عنوان یک دین سیاسی ایرانی مورد سرکوب قرار گرفت و اجباراً نام مانی و دینش از صحنه جامعه نومیسیحی کنار زده شد. اما عقایدی که توسط پیروان مانی گسترش یافته بود ماندگار شد و وقتی جماعات خاورمیانه‌یی به زور تبلیغ و شمشیر جهادگران مسیحی به آئین مسیح درآمدند، افکاری که از مانی برای آنها مانده بود به خدمت دین مسیح درآمد و عناصری از باورهای آن دین را تشکیل داد.

مسیحیتی که پس از مانویت تشکیل شد با پیرایه‌های نوینی پا به عرصه جامعه نهاد. اساس تعالیم مسیحیت اولیه که به تأثیر از مزدایسنه و آئین میتریسنه شکل گرفته بود بر محبت و نوع دوستی بنا شده بود، و هدف غایی انسان در تعالیمش کمال انسانی و سعادت اخروی بود. خدای دین مسیح همان ایل (خدای کهن اسرائیل) بود که در متون یهود با صفت یهوه از او یاد می‌شد. ایل در تعالیم نوین هیچ کدام از صفات قهاری و جباری و منتقمی یهوه را نداشت؛ بلکه صفت یهوه در دین جدید به کلی کنار نهاده شد و او همان صفاتی را به خود گرفت که اهورمزدا داشت. ایل در تعالیم مسیحیت که از سده دوم به بعد تدوین شد، تنها خدای جهان و آفریدگار و مدبر هستی دانسته شد، خدای مهرپرور و انسان دوست و عدالتگستر بود و به جز تقوا و ایثار و خدمت به بشریت و برادری انسانها تعلیمی نمی‌داد، و حتی با تشکیل قدرت سیاسی برای پرستندگان خویش مخالف بود. مبارزه منفی و گریز از زور و سلطه‌گری مشخصه اصلی دین جدید بود. گرچه صفات ایل از هر جهت همان صفات اهورمزدا گانه بود، و مسیح نیز با هدف تشکیل سلطنت عدل (همان خستر) قیام کرده و جان بر سر این قیام نهاده بود، اما تعالیم مسیحیت بعدی با تعالیم زرتشت تفاوتی اساسی یافت. در تعالیم زرتشت از انسانها خواسته شده بود که با شر و فساد مبارزه کنند و دیو و دروغ را از جهان

براندازند و جهان را با کار و تلاش آباد و زیبا سازند تا همهٔ انسانها از نعمتهای هستی برخوردار شوند و در رفاه و آسایش و امنیت زندگی کنند. اما مسیحیت نوین به حکم آنکه در محیط پرخفقان و زیر ستم امپراتوری روم فعالیت می کرد، تبلیغ گرزهد و دنیاگریزی و انزواگرایی و فرار از لذات دنیوی بود. بنابر تعالیم مسیحیتی که در سده های سوم و چهارم زیر تأثیر باورهائی که مانویان می پراکندند شکل گرفت، انسان خوب کسی بود که در پی قدرت و ثروت و لذت نباشد و از هرچه لذت آور است حتی از ازدواج کردن بپرهیزد، و به متاع دنیایی توجه نشان ندهد.

تعالیم مسیحیت نوین که درس تحمل مصائب و مشقتها را به بشریت می داد و ستمدیدگان را راهنمایی می کرد که برای فراموش کردن درد و رنجهایشان از خود بپزند و در خدا گم شوند و اندوه جهان مادی را برای جهان خواران فرونهند، برای توده های ستم دیده و فقیر مانده و زیر سلطهٔ امپراتوری سرکوب گر روم جاذبهٔ بسیار داشت، و به زودی در میان مردم شام و اناتولی و مصر گسترش یافته جای آئینهای میتراپی و مانوی را گرفت.

با وجود همهٔ تأثیری که تمدن ایرانی در خاورمیانه داشت این تمدن نتوانست کلیت فکر خاورمیانه را دگرگون سازد؛ زیرا خصیصهٔ نژادی اقوام سامی به آنها اجازه نمی داد که از میراث قرون و اعصارشان بگسلند. گرایش تمدن ایرانی یک گرایش دنیایی بود، و دنیا سازی اساس تمدن ایرانی را تشکیل می داد. به همین سبب هم در ایران هیچ گاه معبد نتوانست به آن گونه جا باز کند که در دیگر تمدنها جا باز کرده بود. ولی اقوام سامی هیچ گاه نتوانستند از میراث تمدنی و فرهنگی خودشان رها شوند؛ و همینکه مسیحیت به عنوان یک دین سیاسی پا به عرصهٔ تمدن خاورمیانه نهاد و زیر سرپرستی دولت روم قرار گرفت، باز هم معبد به شکل دیگری وارد زندگی تمدنی خاورمیانه شد و کلیسا جای معابد کهن اقوام سامی را گرفت و به زندگیش ادامه داد؛ و تمدنی که نام «تمدن مسیحی» را به خود گرفت بر محور معبد دور زد. علاوه بر آن، تئوری سیاسی ایران که شاه را یک انسان، و تنها یک انسان و نه موجود مافوق بشر می دانست، با تسلط یونانیها بر خاورمیانه و سریان تئوری شاهخدا که با اسکندر تداوم یافته بود، از صحنهٔ اجتماعی خاورمیانهٔ غربی بیرون رفت تا باز تئوری تقدس آسمانی شاه و خدازاده بودن و مافوق بشر بودن او احیاء شود. این تئوری چنان اثرگذار بود که زمانی که قوم یهود به تلاش بازسازی سلطنت اسرائیل افتاد، ایشوعا مَسِیح به عنوان نمایندهٔ ویژهٔ خدای اسرائیل به صدد تشکیل سلطنت برآمد؛ که البته رومی ها به او فرصت کامیابی ندادند. سپس سه سده پس از او همین رومیها، پس از رها کردن آئینِ میتریسنه و روی آوری به مسیحیت، او را

به‌خدای دوم جهان و نسخه‌میتز تبدیل کرده مورد پرستش قرار دادند. سده‌ نخست مسیحی سده‌ احیای فکر دینی در ایران نیز بود. شاهان پارتی درصدد تقویت آئین مزدایسنه برآمدند و در این راه بلاش اول فرمان داد که جزوات پراکنده اوستا جمع‌آوری و تدوین گردد. فرمان او جنب و جوشی را در اوساط دینی مزدایسنه پدید آورد که بنوبه خود به‌احیای فکر دینی در کشور کمک کرد. ما از نتایج حرکت احیای فکر دینی در سده‌ دوم مسیحی در ایران چندان اطلاعی نداریم، ولی می‌توان گفت که این حرکت بسیار ثمربخش بوده؛ زیرا در آغاز سده‌ سوم مسیحی، دست‌کم در پارس - جایگاه پیدایش شاهنشاهی هخامنشی - مردی از متولیان دین مزدایسنه به‌سلطنت رسید که به‌زودی شاهنشاهی ساسانی را تشکیل داد، و آئین مزدایسنه را - با شاخ و بالهای بسیاری که از ادیان کهن غیرزرتشتی ایرانی به‌آن افزوده شده بود - دین رسمی کشور اعلام کرد، و تمدنی نوین به‌روال تمدن هخامنشی پایه گذاشت که برای چهار سده تمام تداوم یافت. از بطن این تمدن مانی و مزدک بیرون آمدند که به‌نوبه خود در نقش دادن افکار دینی بخشی از خاورمیانه سهم عمده را ایفاء کردند (و هردو را در بخش بعدی خواهیم شناخت)؛ و افکار آنها پس از ظهور اسلام و برافتادن شاهنشاهی و تسلط یافتن عرب بر ایران در شکل دادن تمدن نوینی که «تمدن اسلامی» نام گرفت تأثیر اساسی داشت (این موضوع را در کتاب چهارم دنبال خواهیم کرد).